

مرجان لقایی: اگر پدر و مادر امیر از هم جدا نمی‌شدند، اگر پدر حمید فوت نمی‌شد، اگر مادر حضانت بچه‌ها را قبول می‌کرد و آنها مجبور نبودند تنها زندگی کنند، اگر خواهر حمید مجبور نمی‌شد بعد از ازدواج، برادرش را تنها بگذارد، اگر حمید از نوجوانی به کشیدن حشیش روی نمی‌آورد، اگر آن تصادف اتفاق نمی‌افتاد و حمید مجبور نمی‌شد برای گذراندن دوران نقاحت در خانه خاله‌اش بماند، اگر شوهرخاله آنقدر پول داشت که مجبور به نگهداری از نوزادی بی‌نشان نبود، اگر مادر نوزاد از دست ناپدری فرار نکرده بود، اگر دختر فراری مجبور به ماندن در خانه مردان غریبه نمی‌شد، اگر برای تامین هزینه‌های زندگی‌اش تن‌فروشی نمی‌کرد، اگر وقتی باردار شد مسوولیت کودکش را قبول می‌کرد و آن را به خانواده‌ای فقیر نمی‌سپرد، اگر پدر کودک مسوولیت نگهداری او را به عهده می‌گرفت و اگر ده‌ها «اگر» دیگر نبود، حالا نه امیر به قتل نوزاد بی‌نام متهم بود و نه طفل چهارماهه جان باخته بود.

مسوولان حراست بیمارستانی در جنوب تهران ۱۱ اسفند سال ۸۷ به پلیس گزارش دادند نوزادی چهار ماهه جانش را بر اثر خونریزی مغزی از دست داده است. در این گزارش اعلام شد: «جوانی ۲۲ساله به نام امیر نوزاد چهارماهه‌ای را به بیمارستان آورد و مدعی شد شیر داخل گلوئی طفل پریده است اما وضعیت بچه نشان می‌داد او دچار آسیب مغزی شده است. وضعیت مردمک چشم، تنفس و سردی بدن کودک نشان می‌داد امیدی به زنده ماندن او نیست. نوزاد ساعتی بعد جانش را از دست داد.» ماموران بعد از حضور در بیمارستان و تنظیم گزارش اولیه باید برکه مشخصات متوفی را تکمیل می‌کردند: نام، نام خانوادگی، نام پدر… اما این‌بار هیچ‌کدام از نقطه‌چین‌ها پر نشد؛ نوزاد چهارماهه پسر بود، فقط همین، بدون پدر و مادر و نام و نام‌خانوادگی. امیر در بازجویی‌ها به ماموران گفت خاله‌اش از کودک نگهداری می‌کرد و هنوز نامی برایش انتخاب نکرده بودند. پدر و مادر واقعی نوزاد هم معلوم نیست کجا هستند، به این ترتیب، کودک بی‌نام به پزشکی قانونی منتقل شد و متخصصان بعد از انجام آزمایش‌های لازم تایید کردند او بر اثر ضربه مغزی جانش را از دست داده است. امیر در اولین بازجویی‌ها درباره مرگ کودک بی‌نام توضیح داد وقتی صدای گریه بچه بلند شد او عصبانی شد و چند ضربه به نوزاد زد اما بچه آرام نشد و او کودک را به گوشه‌ای انداخت، بنابراین ممکن است هنگام پرت‌کردن بچه سرش به جایی برخورد کرده باشد. این جوان در مراحل بعدی، اظهاراتش را تغییر داد: «خاله‌ام و شوهرش برای خرید بیرون رفته بودند، من در خانه خوابیده بودم که بچه گریه کرد. خواستم به او شیر بدهم، شیشه را آماده کردم و در دهانش گذاشتم. او را بغل کرده بودم. شیر را که می‌مکید یکدفعه سیاه شد. پالم شکسته بود و قدرت حرکت نداشتم یا این وجود به سختی به خانه همسایه رفتم و کمک خواستم. همسایه گفت حال این بچه بد است او را به بیمارستان ببر. با همان پای شکسته به سمت بیمارستان رفتم؛ نمی‌توانستم تند حرکت کنم. آرام قدم برمی‌داشتم اما پالم سر خورد و به زمین پرت شدم؛ بچه هم بغلم بود و با هم زمین خوردیم اما اصلا متوجه نشدم سرش به جایی خورده باشد. به بیمارستان که رسیدم گفتند بچه مرده است.»

امیر حالا می‌گوید: «منی‌دائم چطور این اتفاق افتاد. قبول دارم بچه را زدم البته این را کار را وقتی انجام دادم که حس کردم شیر داخل گلویش پریده و این نفسش را بسته است. بچه‌داری بی‌تجربه بچه‌ای را بغل نکرده یا به او شیر نداده بودم. فقط می‌دانستم وقتی شیر به گلوئی بچه می‌پرد، پشتم می‌زند تا نفسش برگردد، من حتی به صورتش هم زدم.» اظهارات متهم با برخی مدارک پرونده همخوانی ندارد. نظریه پزشکی قانونی و گزارش پرستاران بیمارستان نشان می‌دهد شیر داخل گلوئی بچه نپریده و او مشکل تنفسی نداشته بلکه دچار خونریزی مغزی شده و نسج مغزی‌اش از بین رفته‌است بنابراین پلیس احتمال داد حادثه این‌طور اتفاق افتاده که وقتی بچه گریه کرده امیر عصبانی شده، طفل را کتک زده و در این میان سر نوزاد به جایی برخورد کرده و همین برخورد باعث خونریزی مغزی او شده و جانش را از دست داده اما امیر بلافاصله از کارش پشیمان شده و او را به بیمارستان رسانده است.

امیر با این فرضیه به داسرسا معرفی و درنهایت کیفرخواست قتل عمد علیه‌اش صادر شد اما در دادگاه جرمش را انکار کرد. او می‌گوید: «من با این بچه دشمنی نداشتم حتی اسمش را هم نمی‌دانستم. یک ماه بود که مادرش او را به خاله‌ام سپرده و ۴۰۰هزارتومان هم بابت هزینه پوشک داده بود. مادر بچه به خاله‌ام گفته بود یا بعد ازاین به حساب پول می‌ریزد یا جلوی در می‌آورد. وضع مالی خاله‌ام خوب نیست به همین دلیل قبول کرد از بچه نگهداری کند. بهرحال برای آنها، هم منبع درآمد بود هم اینکه یک بچه داشته‌اند، این‌طوری بهتر می‌توانستند زندگی کنند. خاله‌ام بچه نداشت. او تازه ازدواج کرده بود. خاله‌ام می‌گفت مادر بچه به او گفته چون نوزاد نامشروع است نمی‌تواند او را نگه دارد. من زیاد به خانه خاله‌ام نمی‌رفتم اما چند روز قبل از این حادثه تصادف کردم و پالم شکست. باید مدتی را در خانه می‌ماندم. برابم سخت بود در خانه خواهرم زندگی کنم؛ او بچه داشت و خودش مشکلات زیادی داشت. به خانه خاله‌ام رفتم تا آنجا استراحت کنم. آن موقع بود که فهمیدم آنها یک بچه آورده‌اند و از او نگهداری می‌کنند. من هم در آن خانه بودم و مشکلی نداشتیم تا اینکه مرگ بچه اتفاق افتاد.»

خواهر امیر که پرونده برادرش را پیگیری می‌کند، درباره اینکه بچه از کجا و چگونه وارد زندگی آنها شد، توضیح می‌دهد: «یکی از آشنایان شوهرخاله‌ام او را معرفی کرده و گفته بود زنی هست که بچه دارد و حاضر است ماهانه هزار پیرزد تا از بچه مراقبت کنیم. خاله‌ام را به پیشنهاد او قبول کرد. مادر کودک را نمی‌شناسیم فقط می‌دانیم اسمش شیدااست. وقتی برای اولین دیدار به خانه خاله‌ام رفته، گفته بود نباید هیچ سئوالی از من بپرسید. نمی‌توانم بگویم پدر بچه کیست و چه اتفاقی افتاده است. من جوابی برای این سئوالات ندارم فقط هر ماه پولی به حساب شما واریز می‌کنم تا کمک خرج پوشک و شیرش بشود. خودتان می‌دانید اسم این بچه را چه بگذارید و با او چه کار کنید. فقط مراقبش باشید. خاله‌ام که زن جوانی است قبول کرده بود و چون فکر می‌کرد پولی که از مادر نوزاد می‌گیرد، کمک خرجش می‌شود. آن‌طور که ما متوجه شدیم شیدا نشانی مشخصی نداشت. یکی از آشنایان شوهرخاله‌ام گفته بود شیدا زمانی که نوجوان بود از خانه فرار کرده و در تهران مشغول به کار شده است؛ او تن‌فروش بود و از این راه زندگی‌اش را تامین می‌کرد. بعد از مرگ بچه با دلی‌ام همه شهر را زیر پا گذاشتیم تا پیدایش کنیم. چند ماهی بود که پولی به حساب خاله‌ام نریخته بود. در واقع هروقت دوست داشت پول واریز می‌کرد. جا و مکانی نداشت تا اینکه وقتی من و دایی‌ام بعد از دستگیری امیر دنبال او می‌گشتیم به صورت کامل‌ا اتفاقی در خیابان شناسایی‌اش کردیم و به پلیس خبر دادیم. او را بازداشت کردند و به زندان انداختند تا اینکه یک نفر کفایش شد. البته به ما گفته بود کسی را ندارد، بعد که آزاد شد متوجه شدیم در زندان با چند زن آشنا شده و آنها هم شخصی را معرفی کرده‌اند تا کفایش بشود. آن شخص هم با کارت ملی آمده و کفیل

بررسی یک پرونده جنایی

زنده‌به‌گور

نوزاد ۴ماهه چرا و چگونه جانش را از دست داد؟

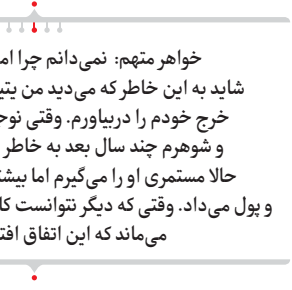


شده اما حالا شیدا دوباره کم شده است و کفایش هم می‌گوید برای رضای خدا این کار را کرده بود و حالا نمی‌داند شیدا کجاست.»

شیدا در بازجویی‌ها به ماموران گفته بود نمی‌داند پدر فرزندش دقیقا چه کسی است. او چند مرد را به ماموران معرفی کرده بود اما هیچ‌یک از این افراد شناسایی نشدند. او قبل از اینکه با قرار کفالت آزاد شود، درباره زندگی‌اش به ماموران گفته بود: «از نوجوانی در خیابان زندگی می‌کنم. وقتی باردار شدم یادم نیست دقیقا با چه کسی بودم البته چند ماه اول متوجه نشده بودم باردار هستم. ماه چهارم بود که متوجه بارداری‌ام شدم. تصمیم گرفتم بچه را سقط کنم اما نشد. نتوانستم بر احساساتم غلبه کنم، ماه‌های آخر خیلی به من سخت می‌گذشت. آن زمان با چند زن دیگر زندگی می‌کردم و روزهای سختی داشتم تا اینکه درد زایمان شروع شد و بچه به د دنیا آمد. نمی‌خواستم مثل من بدبخت بشود. دوست داشتم؛ و دادستان بود و می‌خواستم خوشبخت بشود اما هیچ بچه‌ای با مادر تن‌فروش خوشبخت نمی‌شود. از طریق دوستی متوجه شدم خانواده‌ای هستند که حاضرند فرزندم را قبول کنند. آن خانواده را نمی‌شناختم اما اعتماد کردم و بچه را به آنها دادم، قرار بود در قبال گرفتن پول، بچه را نگهداری کنند.» این زن درباره اینکه چرا برای فرزندش شناسنامه نگرفته یا برای او اسمی انتخاب نکرده، گفته بود: «دوست داشتم نامش را فراهم بگذارم اما چون نمی‌خواستم بچه را نگه دارم اسمی برایش انتخاب نکردم، از طرفی چون پدر نداشت و من هم شناسنامه نداشتم دیگر دنبال گرفتن شناسنامه هم نرفتم.»

شیدا در ماجرای قتل فرزندش به زنای منجر به تولد طفل متهم شده است اما بعد از آزادی با قرار کفالت ناپدید شد و دیگر کسی خبری از او ندارد و پرونده‌اش همچنان باز است. از طرفی این زن ولی‌مد کودک بی‌نام نیز محسوب می‌شود و عیشش در روند رسیدگی به پرونده مشکل ایجاد می‌کرد به همین دلیل دادستان تهران به‌عنوان ولی‌قهری وارد پرونده شد و برای امیر درخواست قصاص کرده. درخواست دادستان بر اساس ماده ۲۵۶ قانون مجازات اسلامی است که عنوان کرده است: «اگر مقتول یا مجنی‌علیه یا ولی‌دمی که صغیر یا مجنون است، ولی نداشته باشد یا ولی او شناخته نشود یا به او دسترسی نباشد، ولی او، مقام رهبری است و رئیس قوهقضاییه یا استبدان از مقام‌هربری و در صورت موافقت ایشان، اختیار آن را به دادستان‌های مربوط تفویض می‌کند.»

امیر حالا در زندان است. او هفته جاری محاکمه شد اما دادگاه هنوز حکمی صادر نکرده است. متهم این پرونده نیز مانند مقتول زندگی سختی داشت. پدر و مادر امیر سال‌ها قبل از هم جدا شدند و امیر از بچگی تنها بود. او درباره زندگی خانوادگی‌اش می‌گوید: «پنج سالم بود که پدر و



مادرم از هم جدا شدند. ما ساکن کرمانشاه بودیم. خواهرم سه‌سال از من بزرگ‌تر بود. با پدرمان به تهران آمدیم و زندگی‌مان را شروع کردیم. چند سال بعد پدرم فوت شد. من ماندن و خواهرم، با هم زندگی می‌کردیم و خرجی‌مان را فامیل می‌دادند. چند سال بعد خواهرم ازدواج کرد. فکر می‌کنم آن موقع ۱۵ سالش بود. بعد از آن من خیلی تنها شدم؛ هرچند بیشتر در خانه خواهرم می‌ماندم اما او هم مشکلاتی داشت. بچه‌دار شده بود بعد هم شوهرش فوت شد. وقتی پدر و مادرم جدا شدند و ما به تهران آمدیم، به عنوان شاگرد کفاش کار می‌کردم و پول خیلی کمی می‌گرفتم. به خاطر اینکه کسی درست و حسابی بالای سرم نبود مدرسه هم نرفتم. خاله‌ام سواد ندارم. بعد از مرگ پدرم بیشتر با فامیل مادرم رفت‌وآمد می‌کردیم. مشکلاتم در این سال‌ها کم نشده بود و کم‌کم به سمت مواد کشیده شدم. از نوجوانی حشیش می‌کشیدم، تنها خلاقم همین بود. حالم که خیلی بد می‌شد حشیش مصرف می‌کردم. روزها سر کار می‌رفتم و وقتی برمی‌گشتم شب بود و می‌خوابیدم. هیچ تفریحی نداشتیم. وقتی تصادف کردم و قرار شد مدتی را د در خانه بمانم منزل خواهرم را ترک کردم و تصمیم گرفتم برای مدتی خانه خاله‌ام بمانم که این اتفاق افتاد.»

شوهرخاله امیر در یک دفتر پیک موتوری مشغول به کار است و تا قبل از حادثه مرکبا، تنها منبع درآمد خانواده، موتور و کوکب بی‌نام بودند، با

این حال قبول کرده بود امیر مدتی در خانه او میمانا باشد. خواهر امیر می‌گوید: «منی‌دائم چرا امیر از خانه من رفت، شاید به این خاطر که می‌دید من بتمام دارم و خودم نمی‌توانم خرج خودم را دربیآورم. وقتی نوجوان

بودم ازدواج کردم و شوهرم چند سال بعد به خاطر بیماری قلبی فوت شد؛

حوادث

یادداشت

جنایتی شاید ناخواسته



قاسم پویان»

هر پرونده جنایی دو طرف دارد که سرگذشت هر دو آنها در وقوع جرم تأثیر زیادی دارد. من در پرونده قتل نوزاد چهار ماهه بی‌نام به‌عنوان وکیل تسخیری متهم وارد پرونده شدم. وکیل تسخیری در پرونده‌هایی وارد می‌شود که متهم به‌دلیل نداشتن بضاعت مالی نتواند وکیل انتخاب کند و جرم او به‌گونه‌ای باشد که در صورت اثبات، مجازات مرگ را به‌دنبال داشته باشد. در این صورت دادگاه به‌صورت رایگان برای او وکیل انتخاب می‌کند تا از متهم دفاع کند. تبصره یک ماده ۱۸۶ آیین دادرسی کیفری در این‌باره تصریح کرده است: «در جرایمی که مجازات آن به حسب قانون، قصاص نفس، اعدام، رجم و حبس ابد می‌باشد، چنانچه متهم شخصا وکیل معرفی ننماید تعیین وکیل تسخیری برای او الزامی است مگر درخصوص جرایم منافعی عفت که متهم از حضور یا معرفی وکیل امتناع ورزد.» من نیز در این پرونده براساس تشخیص دادگاه وکیل تسخیری متهم شدم. قسمی که حین دریافت پروانه وکالت خورده‌ایم به ما یادآور می‌شود در جهت حفظ حقوق موکل و براساس واقعیت دفاع کنیم.

وقتی حسب درخواست دادگاه وکیل متهم شدم پرونده را در شعبه ۷۱دادگاه کیفری استان تهران مطالعه کردم. واقعیتی که در این پرونده وجود داشت، بسیار تلخ بود. یک‌طرف پرونده زنی جوان به‌نام شیدا بود که دوران طفولیت خود را در تیمی و از دست‌دادن والدینش شروع کرد، در نوجوانی با مردی معتاد ازدواج کرد اما این ازدواج ناموفق بود. شیدا پس از متارکه راهی تهران شد و شغل آرایشگری را پیشه کرد. او در بی‌بندوباری کامل و در غفلت دستگاه‌های نظارتی رابط‌های نامشروع با راننده‌های ناشناس برقرار کرد که حاصلش بارداری ناخواسته و تولد نوزادی پسر بود که نه پدري داشت و نه مادری که از او نگهداری کند. مادر از فرط استیصال و نداشتن جا و مکان، فرزند را برای نگهداری در ازای مبلغی ناچیز به افرادی بی‌چاره و بدبخت‌تر از خودش سپرد. پذیرندگان نوزاد خود مفلوک‌تر از مادر درمناده بودند.

آنها در منطقه دروازه‌غار تهران در یک اتاق استیجاری زندگی می‌کردند. با مشکلات مالی مواجه بودند. جوان متهم این پرونده که دارای جسمی نحیف و اعتیاد به مواد مخدر را یدک می‌کشد برادر ناتنی زنی است که قرار بود به اصطلاح سرپرستی نوزاد را عهده‌دار شود. پای این جوان بر اثر تصادف شکسته بود و او بیکار و بدون هیچ‌گونه درآمدی، شب را به روز و روز را به شب می‌رساند، او در این مدت در خانه خاله‌اش زندگی می‌کرد تا اینکه صدای گریه‌های نوزاد بخت‌برگشته که شاید گرسنه بود یا ….. این جوان را عصبانی کرد و او چاره را در ترساندن آن طفل معصوم دید و ضربه‌ای به او زد که همان ضربه ظاهرا موجب مرگ نوزاد را فراهم کرد. البته قطعا مشیت الهی بر همین بوده که این کودک با آن پشتوانه و سرنوشتی به شدت تیره و تار وارد جامعه نشود. در این میان فقر، بیکاری، اعتیاد، بی‌سوادی، عدم پایبندی به اصول شرعی و اخلاقی، طلاق و شاید نبود یا ضعف اماکن پذیرنده چنین اطفالی و… را می‌توان از علل وقوع این جنایت به حساب آورد؛ جنایتی شاید ناخواسته. امید است

با بررسی علل وقوع چنین حوادثی واقعیت این است که اگر من و امیر هم در بچگی می‌مردیم این همه سختی نمی‌کشیدیم. من در دادگاه متوجه شدم برادرم وکیل دارد. می‌گویند وکیل را دادگاه انتخاب کرده است. او خودش سواد ندارد حتی یک کلاس هم درس نخوانده من نمی‌دانستم دادگاه برایش وکیل می‌گیرد. فکر می‌کردم همه وکیل‌ها پولی هستند به خاطر همین اصلا پیش وکیل نرفتم. کاش همان موقع که ما بدبختی می‌کشیدیم سراغمان می‌آمدند و دادگاه وکیل برایمان می‌گرفت. باز به دیه هم راضی هستم. از کمینۀ امداد جنایتی شاید ناخواسته. امید است با بررسی علل وقوع چنین حوادثی این میان برداشتن آنها کام برداشته شود تا از تکرار این وقایع جلوگیری شود.

❖**وکیل متهم پرونده قتل کودک بی‌نام**

نگاه

چرخه آسیب



مسعود غفاری

روانشناس

زنانی که به‌عنوان زنان ویژه در کشور شناخته می‌شوند افرادی هستند که وقتی به‌صورت خاص به زندگی فردی آنها نگاه کنیم و آن را مورد بررسی قرار دهیم، گذشته بسیار تلخی داشته‌اند. آنها در طول زندگی خود مورد آسیب و بی‌مهری‌های فراوانی از سوی خانواده قرار گرفته یا به دلیل فقر مالی به کارهای غیراخلاقی گماشته شده‌اند. این وضعیت، آنها را از فرد سالم به فردی با اختلالات روانی تبدیل می‌کند که چیزی جز آینده سیاه برای خود متصور نیستند. زنان ویژه به دلیل روابط جنسی متعددی که دارند معمولاً از بارداری پیشگیری می‌کنند اما نکته اینجاست که حتی گاهی زنانی که دارای خانواده هستند و نظام‌مند و بر اساس اصول اخلاقی زندگی می‌کنند در پیشگیری از بارداری موفق نیستند. این شرایط برای زنان ویژه هم وجود دارد. هر زنی زمانی که باردار می‌شود با تشدید احساسات مادرانه روبه‌رو می‌شود و ازبین‌بردن چنینی که در بدن دارد برای او کاری بسیار دشوار است. فارغ از ممنوعیت‌های شرعی و قانونی، این زنان در اکثر مواقع نمی‌توانند بر احساسات خود غلبه کنند و جنین را از بین ببرند بنابراین با تصور اینکه کمکی به آنها خواهد شد یا خانواده‌ای پیدا می‌شود که از کودک به‌خوبی مراقبت کند، ۹ماه جنین را نگه می‌دارند و چه‌بسا برای سالم‌به‌دنیاآمدن او کارهایی می‌کنند که در شرایط عادی انجام نمی‌دهند. آنها تصور می‌کنند این کودک گذشته تلخ و تاریک آنها را پاک می‌کند و می‌تواند خوشبختی را به زندگی‌شان بازگرداند به همین دلیل «کودک بی‌نام» متولد می‌شود اما مادر او بعد از به‌دنیاآمدن فرزندش بی‌بی‌برد واقعیت آن چیزی که تصور می‌کرده، نیست بنابراین در شرایط ویژه خود سعی می‌کند منطقی‌ترین تصمیم را بگیرد. او نوزادش را به خانواده‌ای فقیر و بدون فرزند می‌سپارد و با وعده پول آنها را قانع می‌کند تا از کودک نگهداری کنند. این مادر می‌دانسته برای پول‌درآوردن باید به شغل قبلی خودش روی بیاورد. درواقع این زن در شرایطی که داشته انتخاب منطقی کرده است. او برای فرزندش به‌دنبال خانواده سالمی بوده و نوزاد را به پهنرستی نسپرده، سر راه نگذاشته یا کنار سطل زباله رها نکرده بلکه کوشیده فرزندش را به سعادت نزدیک کند و چیزی که خودش نداشته یعنی خانواده را به فرزندش بدهد. البته خطاهایی از سوی این زن سر زده و کودک را به خانواده‌ای سپرده است که هیچ شناختی از آنها نداشته و فقط ظاهر یک خانواده را داشته‌اند. این زن برای اینکه بتواند تصمیم‌های منطقی در مورد نوزادش بگیرد، برای او اسم هم انتخاب نکرده تا اسیر احساسات نشود. اما سوال اینجاست که جامعه در برابر این مادر چه کرده است؟ دولت و سازمان‌های ذی‌ربط در برابر این زن چه کرده‌اند؟ به دلیل وجود زنان زیادی در شرایط این مادر، باید در هزاره سوم سازمان‌ها و نهادهای حمایت از زنان و دختران آسیب‌دیده بیشتر فعال شوند. هر اتفاقی از این دست یک فاجعه اجتماعی



است و هر فاجعه اجتماعی‌ای که رخ می‌دهد، فردی آسیب‌دیده را به افراد دیگر اضافه می‌کند. گسترش سازمان‌های مردم‌نهاد و سازمان‌های دولتی که بودجه و امکانات داشته باشند و بتوانند به این زنان کمک کنند و امنیت روانی و اقتصادی آنها را تامین کنند و همچنین سازمان‌هایی که برای چنین کودکانی امکانات فراهم کنند بسیار مهم است.

نابید شک کرد زنی که در چنین وضعیتی فرزندش را از دست داده، قطعا نسبت به قبل آسیب شدیدتری دیده و ممکن است تحت‌تأثیر این آسیب‌ها خطاهای دیگری نیز مرتکب شود. نباید فراموش کنیم آسیب‌های اجتماعی مانند زنجیر به‌هم متصل هستند و به‌سرعت منتشر می‌شوند بنابراین برای کاهش چنین آسیب‌هایی و به‌وجودنیامدن چنین مادرانی که حالا احساسات خود را به‌تاراج‌رفته می‌پندارند، باید موضوع را از سه بعد بررسی کرد. اول بعد فردی است. افراد جامعه باید ازدواج‌های درست انجام دهند، در انتخاب همسر درست رفتار کنند و خردمندانه بچه‌دار شوند تا بعد از بچه‌دارشدن، کودک، فرزند خانواده‌ای ازهم‌پاشیده نشود و زمینه ارتکاب جرم از سوی آن کودک به وجود نیاید. دوم جامعه است که باید از طریق سازمان‌های مردم‌نهاد در این زمینه فعال شود و افرادی را که خودش مسؤول آسیب‌دیدن آنها بوده تحت‌پوشش قرار دهد. سوم دولت است که باید زمینه فعالیت افرادی مسؤول و مفید برای جامعه باشد. او تلاش کرده جلوی آسیب را بگیرد و چرخه‌ای را که مدام بازتولید می‌شود، قطع کند اما با آسیب جدید مواجه شده است. آیا نباید گفت نهادها و سازمان‌هایی که از این زن حمایت نکرده‌اند نیز در این میان مسؤول هستند و باید حداقل خودشان این سوال را مطرح کنند که چرا این زن را رها کرده‌اند؟ نکته آخری که فکر می‌کنم بیان آن ضروری است این است که پیشگیری، بهترین و کوتاه‌ترین راه ازبین‌بردن آسیب‌های اجتماعی است. بهبود وضعیت معیشتی زنان آسیب‌دیده، رسیدگی به وضعیت زندگی آنها و به‌رسمیت‌شناختن این افراد به عنوان یک آسیب اجتماعی و سعی در برطرف‌کردن آن مهم‌ترین، کم‌هزینه‌ترین، سریع‌ترین و بهترین راهی است که می‌تواند به کم‌کردن این آسیب و در نگاهی کلان کم‌شدن جرم در جامعه منجر شود.